

خسونت همچنان  
جریان داشت و در  
شش ماه پیش از  
سفرمان، بیشتر  
از تمام بازه زمانی  
از سال ۲۰۰۱، به  
نیروهای ناتو حمله  
انتحاری شده بود

صلح را به یاد آوردند و از پیش نیز چشمی به عراق داشتند، شدیداً با تخصیص آن قسم منابع به افغانستان مخالفت کردند که تلاش صادقانه برای ملت سازی نیاز داشت. درس هایی را که از تجربه شوروی می شد گرفت اشتباه برداشت کردند، چرا که مشکل بیشتر از آنکه نیرویی عظیم تر از حد معمول باش، این نکته بود که مسکومی کوشید یک رژیم کمونیست بیگانه مرکزی و سکولار را به افغان های بی میل تحمیل کند، بر همین اساس نیز رامسفلد، ولفوویتز و داگلاس فیث<sup>۲۵</sup> تأکید کردند که نیروی نظامی ایالات متحده باید کوچک و محدود به کابل بماند. حسن این موضع آن بود که می شد از اعزام طولانی مدت و پرهزینه سرباز پرهیز کرد و به ایالات متحده این امکان را می داد تا ارتش خود را از قالب نیروهای بزرگ در بیاورد، ولی با دیگر اهداف اعلامی دولت در تناقض بود؛ اهدافی همچون برپایی یک دولت ملی در کابل، محافظت از شهروندان افغان، ریشه کنی همیشگی القاعده و طالبان، و محدود ساختن نفوذ پاکستان. در طول کارزار انتخابات ریاست جمهوری، کاندولیزا رایس این تفکر را که «لشکر هشتاد و دوم هوابرد بچه ها را تا مهد کودک اسکورت کند» به سخره گرفت، ولی معلوم شد که با منابع محدود و نداشتن تعهد نمی شد به اهداف ماکسیمالیستی دست یافت.

مقامات پنتاگون این را نیز دست کم گرفتند که تأسیس نهادهای کارآمد پس از چندین دهه جنگ داخلی و فروپاشی دولت در کشوری که هرگز از مرکز اداره نشده، با چه دشواری های عظیمی روبه روست. پس از سقوط طالبان، تامی فرانکس در پیشنهادش به کاخ سفید گفت که در مجموعه ۱۰ هزار سرباز برای مأموریت پسا جنگ «به نظر مناسب می رسد» که برای کشوری با بیشتر از ۲۰ میلیون نفر جمعیت و بدون دولت، همسایگان مداخله گر، قلمروهای بدون حکومت در سرتاسر مرز در غرب پاکستان، اقتصادی ویران، و سلاح های شخصی بیشتر از مجموع سلاح های هند و پاکستان، تخمینی بسیار خوشبینانه بود. در مقام مقایسه باید گفت که ناتو در ۱۹۹۵ بیست برابر آن به ازای سرانه جمعیت را به بوسنی فرستاد، هر چند که شرایط افغانستان بسیار چالش برانگیزتر بود. اما اعزام نیروی نظامی بزرگ خطرناک، نامحبوب و گران بود و دیگر جبهه های جنگ احتمالی در انتظار بودند. بوش حتی وقتی محبوبیتش اوج می گرفت نیز مایل نبود از مردم امریکا بخواهد تا بار اعزام طولانی مدت و پرهزینه سربازان به آن سردنیا و به کشوری را بردوش بکشند که نامش کم و بیش با باتلاق مترادف شده بود.

همچنین دولت وقتی قاطعانه عفو یا نقش آینده در سیاست را برای طالبان شکست خورده خط زد، فرصت به حداقل رساندن مقاومت در مقابل دولت افغان تازه را از دست داد؛ کرز می خواست این احتمالات را بیازماید. در دسامبر ۲۰۰۱، رهبران ارشد طالبان کوشیدند تا با کرز سر توافق صلحی مذاکره کنند که ممکن بود آتش بس و به رسمیت شناختن کرز در مقام رهبر مشروع کشور را شامل بشود. ولی رامسفلد روشن ساخت هیچ گزینه ای که در قالب بخشی از توافق مذاکره اجازه بدهد تا رهبر طالبان، ملا عمر، «با عزت زندگی کند»، روی میز نیست؛ دولت بوش نیز مرادوه با رهبران طالبان را مردود دانست. همان طور که استیو کال گفت: «سیاست دولت بوش این بود که: طالب شکست خورده است، نامشروع باقی می ماندند، بازماندگان نیز باید تحت تعقیب قرار گرفته، زندانی و درباره القاعده بازجویی می شدند... طالبان نمی توانست برای خود